

کوفه رسیدند بیشتر زنان کوفه از برای تماشا از کوفه بیرون آمدند و هر که چشم بر آنرها و نظر
 بر آن مجملها میافتاد فغان و ناله بر میآوردند و زاری و زاری میکردند پس چون داخل روضه
 شدند زنان و مردان نگاه کردند امام زین العابدین را دیدند در غل و زنجیر و عواصم
 طمعا لخطه نمودند همگی دستگیر و پیدهای بسته زار دیدند از دام بلا پای ناسرد غل و
 زنجیر مصطفی دختر چون اختران در بیج محل طرف انید کوناه دست نالها از جا
 سنا بر سر نرزه سر زاری رخ و غرقه خون از محال بر دمیده کلشن صبح و صبا خم شد
 پشت مستان از لبر کسبید باور سر شپو از زنجیر آمد لب که میچید پیا ناله طمعا به مجملها شد
 بانگ جوس العطر کون باشد با چشمها پر بکا از ملاحظه آنهمه حقا شپو از کوفه پیا پویا بلند
 در آنوقت جناب امام زین العابدین بنصیگه اصغری میفرمود که ای کوفیان پدر مرا میکشید
 و ما را اسپر میکنند و بعد از آن بر ما میگردند و کسبند زنی در پشت نام ایستاده نگاه میکرد
 و میزد که ایشان کدام اسپر هستند از اهلبیت پرسید که شما اسپر کدام دنیا بدید بکسی از
 اهلبیت گفت ما اسپر استم ذریه پیغمبریم دختران فاطمه خدیجه ها چه ایم ما که از سو عطر
 اثر بجان افتاد ما هم اهلبیت مرقی ما حوض کوثریم ما که اندر کربلا شوقیامت بدید ایم
 حد ما با محمد شافغان محبتیم انبیا بن که میدینی حسین با حسین ما عزیز با و اسپر اخوان
 انبیا چون از زن شیند که ان اسپر از دختران فاطمه زهرا و چون با کربلا بند از زن خود را از نام
 نبر اندا باناله و زاری داخل خانه شد و آنچه از چادر و لبتان داشت بیرون آورد با ایشان داد
 که خود را پوشانید و بپوشید که چون زینب خوانون کرد کوفه پیا ترا شنید صدای کوبه بلند کرد
 که ای کوفه پیا پویا و ای کافران پر جفا اگر شما را بر ما رحمی بود پس مردان ما کی کشت و یاران ما را
 کی اسپر کرده مکر ما از اهلا اسلام ندیشیم لیا غیب ما مکر شما از امت کدام پیغمبر بد و ما ذریه
 کسبیم بر جرم احمد نینهار از چیست این ستمها از شما شد ناله های زاری چیست نوحه
 محمد شماها کشتاید کی ندل دارد خیم شما کفار چیست انبیا خون حسین نوبان
 پیغمبر زینب و شریزه کفار چیست دشمنان و بیعت و طمعا خون کشتاید پویا
 لغز انقار و این انکار چیست ای کوفه پیا کربله شما ناله خون حسین نمیشود و ناله شما عطر
 تشنگانرا نمیشاند کشتید کسی را که خونهای او قتل و اسپر کردید جمعی را که مگ شما حاضر
 مصطفی است چه خواهد کرد روزی که مرقی از خیم آورد و فاطمه زهرا ناخوش شود شاهد

مر بعد این خواهد که پسندیدم خواهد خندید از این سخن که گشته اید ببینید که چه حاصل خواهد
 دید از این پنج بکه بر دل مانده اید نظر کنید که چه کل خواهد چید با دحسین و کز این
 پیروز وین خون نشین از رخ دنیا میبرد کردند اسپرهای مرا این ستم از یاد طبر
 شی میبرد افتادن مخالف کشکان ما هرگز نباید عا ربالا میبرد
 بعد از آن ای حکم **قاصد فرستادن این زیاده حضرت عزت و**
 پس از گذارن تو **گنجه تازد و کند عالم** ذاکبت و فرخ حضرت
 رسوای منرا که خلعت سعادت رسالت بر قامت بران
 رسا و سکه بشوینام نامی و **مدینه** اسمی که او مشربوا آنکه چون مش
 خواهر از استین طلبی و در جبهه امین چون خادمی در برین از خنای طمانه قدرت
 حضرت یاری لبان جنگی و بدو ولت سزا اهلش آرد چنانکه بنوازه و نوالی از حلیها
 جناب برای منویا اندود ما از عالم عیب خاصا پیچید و مقربان ملا لاریت زلشد و غلبه
 ان باستانچه معتبره موثقه در چندین جسطور اگر صباح روز عید بود که خسر و خاور
 قباوی ذریعت در بر تختگاه فلک و این سخن شایسته بود که آن خاک مانند شاهد ان سبب است
 کلنگ و قباوی ذریعتی سزا یا از استند و اثر و نیر و سیر پوشش حسن آباد جناب و کلگون
 و پافر گشته لبان جناب اما این همه این حسن و حسین چون اطفال اشک دیده ایجاد از کتا
 زاری مانند مردم نظری غیر از یکجا ندانستند چون خود را در وقت اطفال عرب برهنه از
 سلب پندند بخدمت جدین و کوار رسیدند و عرض کردند که ای شریف بخش عالم ایجاد
 وای عید نام در فراتحاد امر و زور و زعربت امر و زور و عید و ما از بزرگ و کوچک
 نجا و اینست که بقانون سرور شور و پرده نوا انداخته بر موافق و مخالف عراق و خرمیکت
 و حسن حسین نورا که خادما ایشان از ایشان دانستند که شهادت مخالفان را منگلا
 دید چون ما را ایشان نوی بدینت رویت و آورده ایم که ناجی لعل بر سر و قباوی نشاد در بر
 ناری آمد ایم که از تو عید یکسانیم و عید یکسانیم مگر جامه ها تو چون عالم سخن بر کرد
 حضرت سجاد از شنیدن سحر بی فکر فرورده که جامه کرد و جوانان و قناعت عید ایشان
 در خانه ندانستند از دشمنی اس و فر از زبان طاقت جوانان ایشان شد و مشوا نشین
 دید که سر و ها و باض رسالت در پیش اطفال عرب بر بر انداخته باشند با اینکه سر

کتب معتبره
 در حدیث
 و تفسیر
 و فقه
 و کلام
 و تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و ریاضیه
 و نجوم
 و کونیه
 و غیره

عرصه ظهور و از افشاندن غبار خشم فاخترند و میدان خود نمایی با ایشان نازند این
 سو عالم و میهنی آدم بامید قاری تمام منوچهر و گام اسد پست گردید و از دود و دود بختر
 پیلو عرض کرد فی الحال جامه دار خلع خان و جلیپل جتنا جبرئیل ناز شد و جمله سینه
 از محله جتنا برای قامت ایشان فرود آورد عرض کرد که اسپند عالم ماوله پیلو و اینجامها را
 بفرزند خود پوشان خضر از آن خبر بجای اثر چون کلند قنای سرد و کشود فرمود که ای
 نور دیده ها اینک جامه ها که خطا و لذت بقامت شما دوخته از کارخانه عینت آورده اند بیجا
 پوشید چون چشم شهزادگان بر آن جامه سپید افتاد عرض کردند که ای دینکبی محفل ایجا
 وای زینت قاری سیر انجاد امر و زعمید و اطفال عرب چون عینها نوشکفته لیل و نیکو
 دارند و در خیابان شادی جلوه میکنند ما حکو نرد و پنا ایشان خار و محل عادت ما
 ما و این هوس جامه های دینکین است حضرت متفکر شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله شکر
 باش که آنکه جامه شاهد چمن را از خلوت خاک ملون در آورده و آنکه شمع آفتاب زامور
 مجلس کردن کنار این مهم را اینر سناخته و ایند عا و از پر داخته سازد بگویند طشتی و اینر
 حاضر کنند چون حاضر کرد ند جبرئیل گفت یا رسول الله من این پر نرم و شما دست ما
 ببالید که لباس ایشان بهر رنگ که میخواهند چنان شود پس جتنا رسول خدا جامه حسن را
 در طشت گذاشت و در بفرزند کرامی کرده فرمود که ای قصر ز مردمی جان وای سر و نوخیز
 این شاه تارا وای حسن تو چه رنگ توقع داری امام حسن عرض کرد که ای آری رنگ چمن
 و صالت و اینر و نوخیز با ص خالک نامن دیدن بر لبها و جو کشوده ام بر رنگ سبز ما بل
 بودم تمپو انم دل از رنگ ز مردمی بردارم پیروزه خواهر الماس تراش این تمنا و کام او تو
 از این رنگ رضا است پس جبرئیل آری بخت و در رسول خدا دست ببالید تا جامه حسن چون
 ز مردم سبزشد و اینر نبود و بد خود پوشانید بعد از آن جامه امام حسن را در طشت
 گذاشت و در بکلگون و بنای کشور بیا و حسن و لعل پوش قار و اینر لاله رنگ شاه تارا
 و سوسن چمن طلعت و غان چهره شاهد شفاعت و نگار پیچید و بر جلالت امام حسین
 بگو فرمود که ای خورشید سپهر تسلیم رضا وای کلگون و خنا شاهد قضا وای علاج کرد
 بربا و اینر جراحت عاصی انان التمع بزم ما میباید و نقل مجلس صیبت ز دکان ایلوی
 سنیالم و لخبیر و مملکت غموشم یا حسین تو چه رنگ خواهی داری امام حسین عرض کرد

که کسی از وقت چمن و سالت های و فو بخورد یا ضحلات در این کاشن بغیر از خانه نظر برنگ
 سرخ دود لم نیت و خواهر دودم در این پراض نعیای منوسنی است بلسل آرزویم در سف
 برنگ کلکون مایل بود و طفل خواهر دیده ام بلبس سرخ دیده کشود رنگ سرخ ز سر
 نتوان شستاب روزه تشکی من کخورد از غره شرب لاله داغ همیش از خود میسوزم
 دم از اثر نیک مداست کتاب یا احدا من رنگ سرخ دادوستد آدم و اگر پاره پاره شوم
 دستا و بر عینا دم داد و شفق و رنگ تجلی کرد و نین رنگ رخ عروسی بستان کلکون یا
 ضیا خواهد من چمر سرخ کل زینا لکنهم و رجون پس جبرئیل آید بر تخت در سوختا دست
 پیا پید نا کام جا میسید الشهدا برنگ با فونی طانی شد حضرت او را بیرون آورده در بر اما
 حسین پوشانید اید سندان حسین از این نقل همید که ان بزرگواران در از خلعت سبز
 و سرخ شهادت را برای شفاعت ما رو سیاهها پوشیدند و پیمانته خون جگر برای ما کوشید
 ما از شرم ناید که در غای ایشان جامه بپوشانیم و اشک خونین نریزیم چگونه میشود
 مصیبت ایشان ترا شنید و نکرست چه امید داری بگرفتی و التماس نیت بشوید که بعد از
 شهادت جنتا امام حسین بر اهل بیت چه گذشت و مردم مدینه چون دیدند و انوقت که
 فاصد این ز یاد بولید حاکم مدینه رسید و خبر شهادت امام حسین و آنجا او را رسانید
 سالکان طریقی **خبر شهادت جناب امام حسین** اخبار و با دیه
 پیا پان وادی **میل پسر زرد و کلبه** آثار غریب آباد پاروین
 و موطنان زاویه سخن بیازان لشکر شهادت
 و مرز پیا کشور جدا بدینگونه روایت کرده اند که چون کاروان اسپر اکرن بلا شهر کو فر رسید
 خبر مردم دادند که صیاحینا آهن لچین و فارا لبت ز بجز قوم شهر و ظالمون اشیا امامت
 دستگیر کرده امروزه اید پیشه رو میشوند از ان خبر و نام اثر ز کور و انفات کو پیا در کوچه
 و بازاد و ان و در سرکن و هانشه و در یک بنظره و سپار و تی خود لبت بعضی بیاتا
 مشغول و بعضی از مشاهده الخال ملول گروهی و نیت و جمعی و نیت دشمنان شاد
 و دوستان غمگین معاندان سرور مغاوتان چنین چون اسپر اید پار بلا و ان شهر بر جفا
 کردید و مردم کارا دید بر ایشان افتاد انها که دیده بصیرت ایشانند خون مگر پسند
 و کف که اسپر یا خوشه بود ند که با خود اری میدریدند کس نداند حال ما جز

غده تمنع داند جالبش پر وانه چپیت چنان خروغر و غغان از پیر جوان برخواست که
 کند فلک پر از بانگ و احسنا کرد بد و صد اغوغای خلق نزل در پنداد و معسکون انداخت
 منقولش که معسکون از این زیادانه و فواد دید باین زیاد گفت ای امیر منبرم که چو اینچنین
 عالم رود و شناختن شنیدند که او بکوفه آمدند بجان آنکه در جانات با آمد او
 ایند و فتنه در اینولا برپا شود و مهربانست که نام با طرف نویسی و خلق را از شنید تمام
 و اسیر اهل بیت او خبری که تا هر قطع امید کرد فک دو مکان خود منا کن باشند این چنان
 بی پنداد اینچنین و اسیرانست بر طلبید و امر کرد که نام با طرف عالم نویسد و خلق را
 از شنید تمام مظلوم و محبها از ندانم بگری که ما نملکو گفته بود عمل خود از جمله نام بولید
 نوشتند که از جانب پیاد حکم شد که خاک مدین پندار باشد چون سپک آن پلید نام را بولید
 و پیدام نمود که منادی ندا کنند که مردم مدینه تمام در مسجد جامع حاضر شوند که نام این پندار
 و بیگ معامله آن پلید و با حقین شهیدانست و چون اینچنین باجر و انصار رسیدند
 و غام باشند باقی تمام روانه مسجد ندانستند که شنوند که با امام و این زیاد چه گذشت و زندانی که
 شوهر ایشان در خدمت امام تشنه آب سفر رفته بودند چون از خبر شنیدند ایشان نیز
 چادر بچاقی بر سر کرده روانه مسجد ندانستند و در گوشه نشینند که شنوند مصلحت نام این
 مولی که وقت که جناب امام حسین عازم کربلا شد بخبری دافاطه نام بچایا بود و طاقت
 مشقت سفر نداشت خسترا و زاد مردم پندار داشت و سفارش او را با مسلم نمود و بود
 خود بسفر عراقی رفتان به چایا چون از کربلا پدید و برادر دودماند پدید آمدن بیکمی کشید
 دایم در سراغ بود که کسی از طرف عراق آید که تفصل حوال پدید نماید کاه از فراق پدید بر
 نام پیش و هر که از آن کوچه میکند شناساز او پدید که ایستو کتده از کجا میآید و چنانچه
 فاری هر که از کوفه آمد مرا از احوال پدیدم خبر ده که در کجا است و کوفیان با او چه نوع
 سلوک نمودند و اگر بکوفه میآید سلام مرا پدیدم برسان و بگو ای پدیدم از غریب و ایچایا
 بگذاشتید غرقه را در موج بحر این بالا بگذاشتید بومرئه عنایت بگذاشتید دلیر
 پدیدم در عین جگر سوز اسپر خنقی مانده اند و بیشتر موی چشم پدیدم وقت آنشد
 او پدیدگان نام بگری خبر پدیدم دو همیاران هر شب آن غمجامه ای پدیدم ز غم
 با فاصدک بانامه در وقت فاطمه صد اغوغای عظیمی شنید از کوفه پدیدم فاطمه

روایت

گفت

گفت خبر ندادی خبری از کربلا آمد و فاصدک نام او در و منادی ندا کرده که مردم مسوولان
 و اجتماع نامه نمایند فاطمه مضطرب کرد بدین برام سلمه رفت و گفت ای باد و غیر اینها میگویند
 فاصدک از کربلا می پدید آمد و جز اینها نمی نامد این نوع دیگر است من پیش از این خلافت
 ندادم اسم سلمه گفت ای نوید بیده نویم پارس و فونی از نو نمائند و اثر شب نور و سوخته نو نمینویسند
 همچنین می بگردانم نام ام لقمان مادر عقیل بفرستم که او هم سفره زینت او در لشکر و اثر است
 هر خبری باشد و پیاده پس اسم سلمه ام لقمان را طلبید و گفت ای ام لقمان عوگاد در شهر افتاد
 و میگویند کتابی از کربلا آورده اند و در مسجد میخوانند و خود را برینا بین خطبه
 بنام کنام میخوانند که این خبر خبیثی است ما نمیماند نهان فاطمه گفت اخذ نکرده اگر معکوس
 نمائند ز کوفه خبر مکتوب فاطمه که بیمار اگر شنیده بگریزند گشود شوارا پس ام لقمان
 خود را مصدق فرستاد و چون رسید در میان آن نشست تمام چشم بگریختند
 حضرت قوم بنی هاشم که بوی پس از آن خبر شنیدند روایت است که چون خواند اول نامه
 فاطمه در بدست خطیب چون تمام چهره خرد و از خون سردیدین چهره او در کس
 آنگاه از زمین چنان برآمده ^{شکست} ^{تقبل} ^{الغیر} ^{نظلم} ^{قوانی} رساند کار بجای آنکه از
 سپاه نبرد بخون خویش شرفست کربلا فاطمه بر آنرا اگر امر نشان پدیدند حرم ال
 محمد را میبردند خطیب گفت ای اباالمنان کجا باشتید که در قلوبم شکر میماند که
 بر سحرین بشنیدینا آورده و در کشور دزدان بی نبود که بر اختیا او رونم و اول
 برادرا و فرزندان او را قضا نشاند بر کربلا کرد و بعد از آن دستهای او را کشید و چنان
 بر دلختر چون پیمان شهادت بر کشید و مرغ و حشر را شهادت بر پدید اهل پیش اسیر
 و دخترانش دستگیر آن بیگانگان از کربلا بشام بردند آنهای شهیدان کربلا و سرها
 ایشان بر سر نیزه اعدا کرده بشام بردند چو مضمون نام باقی رسید شپان مرد و زن
 شده مقاله و احسبنا و فغان و امصیبتاه بر آوردند چنانکه مدینه منوره لرزیدند چنانکه
 که شوهر ایشان بگریزد و فرشته بودند که بر با چاک کردند و قوم بنی هاشم گفتوخواستند
 و گمانند که بر سر نینچند و ناله نمایند که از دل بر نکشیدند حضرت ام لقمان دختر عقیل که
 از هر بار و فریاد و در وقت تمام دوواشتنا میجو آمده که خویشهای بری فاطمه برده تمام
 او کند و کربلا دیده لجاج خود در مانده که جو فاطمه را حکوید پیشتر از هر خان رسول

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران محفوظ است
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰
 تاریخ ثبت کتابخانه
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

خدا رسید با جانی بیقرار و دیدک اشکبار دلی جوشان و شو پریشان چرم سله با خال ام قفا
 دید کذا در سن سرفر شاه تشنه ز افمید اشته کرد بانقا صد پریشان مو کجایم بر
 فطره فمقه مگو ناکام چشم فاطمه بام لقمان ذکر مویش چون خامه صو کران پریشان و
 دلش چون جرس خروشان صوت از زخم ناخن لاله زار و چشمش یکی انعکس هزار و یکست
 فناد چون نظر اضعیفه برویش چردیدانکه پریشان شد کیش و لبکه جبهه نو بر زبان
 ریاضت عارضه و جمله لاله زار شد فضا سینه جلد دندار شده نمائند بوز مویش بر زبان
 ز جور دمک دید در دافشای چه کجا شکرش صفت و دید ز خاطر انعکس خال خود
 فهمید فاطمه دامن ام لقمان گرفت و میگفت که خواهر میخواهم سراغ پدید مرا از تو بگیرم از کبوی
 تو سر و شتر تقریر کرد که در مام و از اشک خونینت چندان که نمیند که خواهر بودی ای ام لقمان
 راست بگو که پیدم کتبا یا اهل وطن نوشتی است مرا یاد کرده فانی با از حال سکین چه شنیدی
 و در برادرانم چه میگذرد ام لقمان بخال خود در ماند که خوا فاطمه را چه بگوید و چنان خیران
 بنام برساند که فاکه از عقب در صفا شپوشد سرای المجد هر بران زن شد تمام مویش
 هر که بیاید فشانده خال زین را بنبار افلاک تمام خافله اشکها افکنده برآه تمام جامه
 بپوشید چنان چون زنان مدینه داخل خانه رسوا شدند و چشم ایشان بفاطمه افتاد
 کجا و داد و اغوش کشید بکی غنای از رخسارش پاک تمویکی سرش داد و کنار گرفت و مانند
 مادر و مهر نماند فصل حوال او میگردد فاطمه متعجب شد بنیوالست حکوید یکست نشانه
 دیدارش نه قوه گفتارش انباله بدادش سر کار ز دست کار اشکش در صبر جاری اهر
 شیر نادی چون بلبیل شد کرد شک کارش میگفت ای اهل مدینه طافتم طاق شد
 جام بلبیا مدان بر خدا با من بگویند ان فاصد نام زخم کوان فان کبوتر حرم کو با هم چه
 نوشتی است تا بان کوناله فکند در هزاران زین نامه که جامه میداند بگو ز فاقه سر
 مضمون کثرتش چه بود کار و کشید با بعم کشوده اما مدینه فاطمه را در میان گرفته و بر
 بیکسی او زار و صبر کشید که ناگاه ام بن بن که زوجه امیر المؤمنین مادر عباس و جعفر
 بود داخل انخانه شد تمام زنان بنی هاشم زادید مقنعان سر کشید و کبریا زار دید تمام
 خال بر سر و هر دیدها پراز خون حکم بطای جزو شان موهای پریشان ام لقمان را طلبید
 و گفت بگو که از عمار چه شنیدی گفت عمار سنا از خان شنید و خافدای برآورد

کرد گفت با خان جعفر هم دور فراق برادری بود و گفت جعفر هم طریقی شنیده بود و گفت
 بر سر و نه چهره گذشت گفت نامم سبز آمد دوست هشتم بنیام گفت فرزند نامم فدای جان
 حسین باد ایا بر سر فرزند فاطمه آمده و دور فراق برادری کرده گفت ای امین حسین
 دور فراق کشیده انهم در دو ساعت میراد از سید حسین و ایا با برادران و فرزند ایا الی شنبه
 شهید و اهل حریمش را اسپر کردند ایشان را از کربلا شام برده ماند امین بنیام از آن سخن شنید
 از جابر آورده فاطمه بگریه و هوشی که داشت از سرش پرید چون بهوش آمد که با جاک
 کرده مسکفت این زمان در مقام بام تراپاری کنید رفتن از خود ایضا بران ناله زاری کنید
 کوفت با بر و تاز و غلام و حفا نیکی و بیولتم که رفتند طذاری کنید نه پدر بوسه نخور
 نه برادر و کنار دوستانم بیگم بگم هواداری کنید نیست سخاوری مرا بعد از
 پدر ایستاد و اقرت بس و ختم بکل خطه غم خوار کنید این با قوت غم دارم که تغییر بدارم مراد
 ماتم پدرم یاری بخابید فاطمه گفت اباد شمشک که پدرم و شهید کردند چو آب باوند اند
 مگر قاتل او مسلک نبود اهل بیت را بر اینچه رسیدند مگر قاتل کوی سپهر نبود مگر اهل
 بی بی مصطفی را بر این استم بندند اسپکینه نو طفل بود و ثواب اسپری نداشتی و ماتم برادر
 حکوی یایا و قوی که ایشان را شهید کردند چرا بخاک نسپردند مگر ایشان از اولاد محمد بودند
 افضل دیگرنداری جلاو کاهی اینچنین هر کس ممکن شد جوش بجا اینچنین کار و نور
 ظلم و کین بودای و ذکار برده هرگز اسپری بر ابراهیم اینچنین بر سینه سزا و حرم از پدر
 دید مگر نکوشا سپا اینچنین **درد کرم سار جکا** بعد از پنج بر شنای جفا
 الی شبا و کسین بر صلتوا **و کفین ادیر** ذاکبات جناح محمد مصطفی
 بجهت نام نشا و بارگاه امام مکه آینه **و کوفه** همه پیش نقش بر صورت خود
 و کتابخانه سپینه عالم خزینه اش در **السر الخلقوا** است آنکه حنا در خانه داناشن بر حنا
 عالم زوالی بوم المحشر حیان عالم است که در عصره گاه حصو ساطع النور شد زره محزون
 چنانکه در منافق و منافران ایا سید سید ذوالفراز سید هاشم بحر نی مروست که
 از صد مرتبه از متاعین المظالم علی بن ابیطالب فرمود از جمله روایا و اینه نماز اولاد
 بخش کام عالمین حنا امام حسین که رفتند شهید ذمه اشقیایان خدمت پدر بزرگوار علی
 عرض کرد که ای پدر تمام بفرمایید که فدای من و من و من از من و من از من و من از من و من از من

کشته و زبرها گذاشت و قوی برای ما بچشم نیافتمیم ان زانم محفو و اشکار و فرمود که بچشم
 بجایم امر و زقد کاز بسپار و ثبه مقدار خود را برادر و حسن را طلب کن پس خنا امام حسن
 برادر و با جنا بر او بر شح حسن را طلبید شاهم را دست فرزند از او گرفته فرمود دید بر هم گذارید
 و طریق صلوات بر جلد بزرگوار بشمارید بعد از پوشیدن پده و فرستادن صلوات بر او و
 فرمود پده بکشاید چون پده کشودند خود را در محرابی وسیعی پدیدند که تا در نگاه از مسطر
 کشیدن ان صغیر حاج بود و خلق کثیری در آن وادی مشغول زولعت با اذنیان کرم بیست
 درود انزود معال و اقرار بر ائمه و امامت حب و پده بلند اقبال ایشان بودند خنا امام حسن
 پیشرفت و از ایشان پرسید که رسول و امام شما کسند که گفتند که رسول ما محمد و امام ما
 علیست مگر بغیر ان علی صاحب دنیا بود پس امام حسن هم بر کشت و ان پدید بزرگوار پرسید
 ان انوار ای نامدینه چه قدر است خضر فرمود که پانصد ساله مسافر دار دنیا اینجایا
 پدید فرمود که دید بر هم گذارید و صلوات فرستید چون چنان کردیم پده کشودیم کشوری از
 فلز اول وسیع و عزم تر بنظره را آوردیم که باز مخلوقان بهما مشغول و ذکر مشغول بودند چون
 خنا امام حسن از ایشان سوال کرد همان جواب شنید امام حسن از پدید پرسید که از این دست
 نامحک اول چند فرمود پانصد ساله است باز قدر پروردگار علی عالم بقدر فرمود دید بر
 گذارید و صلوات فرستید و پده بکشاید چون چنان کردیم محرابی پدیدیم که از ان دو فراتر
 که چشم خیال از درک و سعش تعدد بود و تمام مخلوقانند شان و در چهار شما اشکار
 حضرت که از دانش عددا ایشان سهل و سیدانم چند عدد از ایشان رو چند ماده او انهم
 کمیدانم هر یک چند عدد تخم میکند انند و از آنها چند عدد فرزند همیشه و چند عدد پوچه
 از خان تا افراض عالم هر از نظر دارم و بر من پوشیده نیستان دوز بزرگوار از مشربید
 عالم بقدر الجک پروردگار و افسانند در اندک زمانی پادشاه و پادشاه پند بر کشتند ایشان
 حیدر گوار کسبکه اینهمه استرا او و اشکاشه ما چگونه از حجاب او فرزندان و ذوات خود را
 کند و دشمنان که در کربلا آب بر او حین سبند عورت او را اسپر کرده شام بر دند و اگر کسی
 کرد او ایشان را نداند که و سبعل الذین ظلموا ای منقلب یقلبون نقلی شنوید از مسلم حکمان
 که در کوفه اهل بیت را بفرود ملا حظرت و بر یکدیگر و گرفتاری ان اسپر اگر بر کشتند
 طراحتنا عالم محترم صلوات حکمان و بنانان مسلم محنت و غم معازان

که از این نامی سر تا با عدل این مو و چهار
 که از پده تر بودند که بر سر او بچشم امام حسن فرمود از پدید بر کشتند

نصوب بلا و شمشیر سید اشباح پنهان اطلاق از مسلم کج کار بد اینگونه در وایت کرده اند که چون بنای
 خانه درین اسلام از سبب اوجهای ظالمان در میان تمام نهاده و کلید هلاک محرم نام مصیبت
 بر و اهل حرم کشاده ان اسپر انرا وارد دار الحقیقا کوفه میگردند مسلم کج کار میگوید من در این وقت
 در دارالهدی و ابن زیاد بدید بنیاب بنیابی مشغول بودم و کلی کردیم گفت از اشک بنیاب ال عبا
 در زاب گرفتار بود در آنکفر خانه بکار میبردیم ناگاه دیدیم غوغای عظیمی از ساکنان کوفه
 در قصر فلک افتاد چنانکه نزل در بنای صبر و سکون انداخت چون من از جا خیزدیم
 یکی از آن خادمان فاطمی نشان فرمود ال مصطفی را پرسیدم سبب از دعایم و چیز این غوغای
 عام چیست گفت از عرب بزید پلید خروج بود یکن ز یاد لشکر رفتند و انبعل بنیابند
 امروز ساطع را و اباعهور اسپر مثل این ظلم بنام میکنند من گفتم انم خروج کنند که بوجه
 خروج او چه بود گفت اسم الشخص چنین است که میگفت منم فرزند سول خدا و نهال کلشن
 علی مرتضی پنهان بوسه فاطمه زهرا برادر حسن مجتبی در خلافت و امامت از همه اولاد چون
 به بیعت بزید لعین بنیامد سبب کشتن او و اسپر حرم محرم او این بود مسلم میگوید چون من
 اسد امام حسین را شنیدم و شهادت ان فریج کوی فاذا فی میدان خوف اتحاد همی نگفتم و صبر
 تا اتحادم بیرون رفت و از راه پشت نام فصر بن برآمد و چون بکناسه کوفه رسیدیم دیدیم که
 مردم ایستاده و دیده بنظاره کشاده انتظار دور و اسپر امیکشیدند ناگاه دیدیم که جلالت
 دیار ایستاد و ایستاد ان صحرای کربلا نزدیک بجایه و او سرهای هر نمای شهید این بنیاب کوی
 پیدا شدند و در برج هر حال سوخته اند از زخار فاطمه سیر بنوی غم نهاده و در صدر کربلا
 از کودکان مرتضی در پیدی غرق محط بکا کردید غبار اسپر نقاب وی زنان و کرد بتیج
 دختر کودکان بیرون در کنار آنها هر یک بنوعی در تو او بان عصمت را بجان او از
 بیچاره بفرضا کشید و مرتضی اکثریت سپند و ان شسته سیر نام مغول و پای نام ماول
 و حنیفادی جو رستم بکشاده ان سبب باغ طلعت جلد ستانند غلاب چرخ صباد
 مظلم کبیرا کرد اسپر ظاهر ان اشک مصطفی را سبب بیاک کشته بازاری اسپر احوم
 مرتضی دختر ان مروان مانده پنهان در حجاب سبب زهر کلکون نمو کوفیا حصار
 علی را اشک خونین کرد مال کوفیا نراند و مرتضی بگذرد شرم شام با از ان ظلم
 حیا ما انتقال ای شرم ناز رخ اهل حرم کردی تو شرم از حیا و از ادای خویش در آن حال

بجمل

مسامک بگوید بدیم دخیری در میان اترقان اسپر ناله جانکام از دل برکشید و بر احوال سبقت
 ای پدیددغنی و چون که از دل صبر و فرار ناکر با ذاتی بود چشم بر آفتاب و بلبان نشاء و سجاد و محل
 غم کرده اند از رخ پر خون نقای کلشن جرت بدنا مبرد ظلم و جفا مردم غریب با تو را چو
 اسپر افزین و مردم هر شهر و دنیا ملاز او در لیسوها شمیم آبکرو و نه نفع از نفاق و فضل
 این تنگ و نفا پرده عصفت با زلف پریشان کرده باید چون کند اندام که افتد پردها از دگر
 کار که نماند ازیم ما چاک کریه و زحشر صبح محشر میکنند و از دل ما اشکار پر شد
 کوش فلک از ناطهای العطش بنیبر دافع درود و انانان از اسنوار ای پدید رحمی که طفلا
 ذیافتاده اند دستگیری غریب بجز جفا کواشکار مسلم بگوید من از غیب آید خنرو
 ناطهای انوشیروان چون طفل اشک در کنای قرار گرفت ناگاه دیدم سپر دو کنا و کجا
 کند ز ایند ند چون چشم از اسپر مجزون بران سپر پر خون افتاده از دل برکشید و چنان سرخ
 بود محل زد که پیش او شکافت و خون از رخسارش جاری شد تا نکوبند که از مجنه نبود
 اثری کرده افلاک ز نور و شوق الفری مسری بنیت نظر کردن انتر ایچیم ذانی انظره
 کما و دیده زینت نوری نپسیداده از چار طرف بال کشود ظا بر صبر چه سازد چه کند
 مشیپی ای برادران و ایند چکند بکند و انچه الم نکین وان کثرت غم برادر چون حباب
 از دشتش نشسته سبزی نرفته بود که باز آید چون چار غیر از افغان و ناله نداشت و از غیب
 انتر نگاه میگردد کویا بر زبان خالم میگفت هر چند دلش اسپر برده بجا بنیت نند از بر
 ما میکند شرط و قایمیت ای برادران که توقف کن من ستم سپید دیدم دو دل از الشو
 انقدر باش که بکل خطه شور از کم دیدم محض خود بر رخ تو باز کم و شش ناله ما از آگوه افتاده
 باش تا رخنه از ناخن غم باز کم پرده طاقت ما کشته پرافشور و نوا رسلا از جور مخالف تباکم
 ای صبا شو چه بر او چه شایع باش نامن سفری یعنی اعزاز کم کوه شایع عرو از الم خود
 بوند راه ما و درود کجا از کم شام غم منک ما شد زه او در عارف شایع بر شاخ در این عکله
 پروا کم اشک ز نکل و انعام استند من جوسی کو که در این باد پراست از کم و نیت میگفت
 ای پناه بیک از من دور میگو ای برادر دم طاقت بیچاره چکیم که بر آیم کرده ام و دستم بود
 نمیرد ای برادران ما نام زین العابدین خیری میگر که بدید سبب آورش از جور مخالف مجروح
 و دلش از دستم کافران مفرح آتش نشاند او چشمش را شکبار هوادار شاه و دیده آ

خبرگاه

در راه دوا اشک صبر و عدا پیش تخت حکم پلو کبرش برستم دستکشش بچرخه لبش شریال
 شکسته و بالایش زانوی لبش ای برادرسپلا اشک چاره اشکی غریب از آن میکند و شعله
 گرمی از دل سپردن میکند این ششم را بنیت طوفا آنگاه اشک باشد و سخن شمع شما
 پذیر بگذاشته دل ذراع کل ندارد طاقت باد صبا ای برادرم از فرقی تو میگویم
 و مرغمان هوام را بر کوه میامم تمام تو با وی میکتند مجرب و میبرد و در ما ز لاجرم در لاله زار
 مرغ و ماهی از اشک واه ما باشد مدار نوز و شب از آن خبر تا زبان میبرد چون
 کبوتر خطا و چون اسپر ننگبار اشک در دامان ما باشد نوز و کبوتر پل و فرج ای
 مخرج احمد اشکار پایا ندازه بکش ایغم با و لادرسول وی ششم دست از کبریا اشک
 بدار ز بدن رقم میگوید که چو اسپر اگر نیاوردش شاهد داخل کوفه شدند سرها زان
 کوچم میگردانیدند و نور از آن سرها بروند تا باغها تا نایب چنانکه تمام زاویه پانزده
 شد آری آری بر فلک شد افتاب میشود اثر بر گوشه شاهد زنگی تقا چون نگیرد
 دامن حسن جاسوزن چنین میشود مستور مهران پرده داری سخا کرده روشن
 مشغل از تو حسین دقتا کلا نیز میکش از باقی ایغم سخا ز بدن رقم میگوید
 من در آنوقت در غرق خود نشسته بودم که دیدم روشنی بیاد و انفرقه افتاد چون
 نگاه کردم دیدم سر و سر و شهبک ای پیش سپاه اندوه میامد و جوانان اهل بیت
 از سر پد سرقدم خستار دنبال سر کرده خود میبایند کبرم از بندستم پای و ایستاد
 بر سر کوی و قای تو لب میبایم دلم از ناولک هجر تو بر پتاه موخت همو اشک شب
 میبایم ندهد و بنظاره اگر زور و ذراع چاک دلوان توان لبند در میبایم چو آن
 نوز لغز من رسید دیدم که با منک او حرکت میکرد و چو گوشه دارم شنیدم که
 سوگند ملا وقت میفرمود باین پر رسیدند ام حسیب آن اصحا الکف و الرفیم كانوا
 من ائمتنا حجبا یعنی ای که رو داده بهما گوش کنید قصه که ما از این قصه فراموش کنید
 در گمانند بگویند با حقار قیم کر توانند از این جام دمی نوش کنند ز بدن میگوید
 افتاب بر ستاره دیدم که چون فلک بر لبم کرده با قامت خم سیرخ او میکش و
 سر از کبریا عتاب دادم که دایه شب با مشعل ماه بدو را و میگردیدند از افتاب خون
 خود گفتو و انما از عتاب الام درخت بود کشیده کلوش خط بر و جبریم نموده

جلوه کوچ

و تا چه حد انغموم برای تعزیر خود کشوده کسورا نموده و جبار خون جحفه رو و اچه
 بلبلیست که ذکر کل است و در زبان ستر و کسناد و تلاوت قران اما از عقب البس
 کجا و انزنان اسپر هر چند نشتر جمله ز کبک خود پس برد بجای غنم خال غل
 بس کرده هر بیاید دستم و ادم عنین کپنو نمود و پنجه خونین خویش بر فرج رو نشتر
 و طفل و پشت شتر و بر تن و نشتر دست و کردن بکد بک کرده بز با حال می گفتند ما
 اسپر ایتم از وادی غم امدم از عدم همیشه اشک مادام امدم ما از وضع حمل این افلا
 خواهر خوانده ام از کنار دایه غم و توام امدم ما از اولاد حسیدم و پندار حسید
 اشک خونین موج زد بر درازان امدم طوطیا افکاه باشد از زبان حال ما ما کلاط
 از جگانه مام امدم تا که سنجید با در دزدان کرد با چونکه میزان شهادت بود عالم
 از پشت و ضل امدم و افتاد امدم **ویرا ویرا** **اهلبیت محاسن اینانی** **کینا و کینا**
 بعد از سنای و شکان **دود فامعده و صاوات و افراش** **کینا و کینا** **کینا و کینا**
 ما الا کلام نشاد مرقد و روضه **کینا و کینا** **کینا و کینا** **کینا و کینا**
 و فخره النساء یعنی جناس سیده زنان حجاب و شرم شجره اینان و صد کوه لکن ایننا المصطفی
 فوجیه المصطفی طاهر الزمان آنکه کوه وجودش در صد عصمت و عفت پر و پرده و نسیم او هام
 در دنیا خلوتش و فدیعه محذره که در شبته حال اش از صاحبان نمود و در شاهد کنر عفتش
 از نظر مشورا محمل از مفضل صفای و برخی از توصیفه ایشان اختر سپهر حیا الشکر کرد
 محضه الحیا السریة و شایسته اعتبار از مفضل این عمر که در زینت امام تمام یعنی کلام الله ظاهر
 و طیب جان و جعفر شایسته رسیدم انحصار و عین شفقت فرود که مفضل دو مپیدا که خبر
 و هم ترا اولاد شرف شجره حیا طاهر زهر اکتم بلای این و سوا الله پس شرفش و چون ترویج
 خدیجه کبری بسید انبیا واقع شد زنان قریش با تمام از خدیجه مفادقت کردند و با از
 کوی رضت و موافقت او کشیدند بجهت آنکه راضی بودند با آن خویش و چون او را اول انبیا
 بودند کلام ترویج و شوی نیز بر خدیجه بود و نکور دنیا بران از او بچندند و مطا بحال صاحب
 نکوریدند خدیجه را از انغم غمناک و خون پیود از برای مولی تا اینکه نفاطه حامله کردید
 وان در کراتیاه در صد و همولش و هر با خدیجه بود و ما در شرح و معنی و خدیجه انغم

نهان میداد و بخوار سوار میگردد و آمد شنید که خدیجه را کسی سخن میگوید پس سید
خدیجه را که سخن میگوید گفت با رسول الله این طفل که در شکم منست حضرت فرمود این خدیجه
جبرئیل را ایشانست داد که این فرزند پاکیزه بنیاد دخیی با که حقیقتاً او را فرزند پاکیزه عظامیست
و فرزندان او را در زمین گردانند و ایشانرا امتیادین و خلفای بگویند و راه نمايان کشور
یعنی مشاد و بعد از آنکه وحی الهی از روی زمین منقطع شد باشد خدیجه خوانون از اینجور صحبت اثر
بغایت سرور شد ز اوی گوید که چون ز ما اولادت بجا طهر زهر اینجور ظاهر شد خدیجه خوانون
و اطلبید این اجابت نکردند و از اما خانه خدیجه با نمودند و پیغام کردند که تو مخالفتت از فرزند
و زینتم این طالب است که مال و چشم و چاکرند ارد دیگر ما را از بنوالفتی نیست بولادت تو خاطر نشود
خدیجه از این معنی غمنا و متفکر کرد بلکه کسی ندانست که نام او را در کفالت کند و آن اندیشه بود بلکه
چهار زن بلند بالا بنان بنی هاشم میبودند بجز او و دامند خدیجه ایشانرا از زنان بنی هاشم که
کودک پس اظهار شک و مازن آن فرشته بود یکی از آن همان گفت اینجور اند و همانا که مثل و خواطر
مخزون مدد کمند و چون پروردگاریم و ما را بجهت کفالت هم تو فرستاده که نامت آفریند که ای
کنیم یکی گفت منم سنا، خواه تو و جبرائیل خلیل و ان اسپرینت خرام و پیغمبر آدون است
و اینم بنی بران مادر عدوی آن یکی خواند و جبرائیل خلیل را نام پس یکی از این اطراف خدیجه بنی
یکی بنی حاجت یکی از پس یکی از پیش او و چو قاطع بوجود آمد از جمیع ائمه که با او بود در آنوقت بود
از وی ساطع شد که در زمین و آفر گرفت و در حوران همیشه خبر مرشدان شدند که در دست
هر یکی از ایشان طشتی و آب بود پر از آب کوشید اینها خوانون فاطمه را با کوشیدند و در
پسند که از شپسهندش و از مشک عنبر خوشبو تر بود و خرقه دیگر مینفتاد و ساختند ^{از آن} بعد
فاطمه را بجز و آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله سید الانبیاء
و ان علیا سید الاوصیاء و ولد سیداه و بعد از آن بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک از
خوانون او را در بر گرفتند و از او بختی بوسه خدیجه دادند و گفتند بجز این نظام مطهره را
که حقیقتاً او را اولاد او را پاک و پاکیزه کرد ایند و انجمیع دنیا پر و معانی پاک کرد ایند و لادت او
بر قومش است ساخت پس خدیجه خوانون خفا فاطمه را گرفت و بغایت مسرور و خوشحال گردید فاطمه
در روزان نقد نمود که دیگران در ماهی در ماهی نقد نمود که دیگران در سال
و حضرت رسول در میان فاطمه فرمودند که فاطمه رضعتی من اذما فقد اذنی و من اذنی فقد

ادنی الله یعنی فاطمه پاره تن منست هر که او را بیازارد چنانست که مر از مره با و هر که مرا بیازارد
 خدا را آزرده و هر که خدا را از او خوشنودا بخلد و بهیم آید و سنان نظر کند که دشمنان بدین
 زمره مشرکین چگونگی فاطمه و اولاد او را بخواند و سواد نکند که خداوند از او بیازارد
 هنوز نغزیده و سوخته در میان بود که ابو اظلم بر دو فاطمه کشودند و فقیر لکد کینه پلوشن داشتند
 و در اکتشاد فرزند محسن نام که در سوئیل از ولادت معین فرمود بود که سقطند و بعد از آن
 زهر فراقی در کام حکیم پاره اش حسن مجتبی کردند و نغز او را از او پاجدش منع نمودند از هر
 شد بدتر ای بو که بر وی کویدگان حسینش بستند و در دختران عزیزش را خستند و بد
 اندون فاطمه را چگونگی که سفر فرزندش را شام بر دند و تن او را بی غسل و کفن در کربلا
 گذاشتند کدام ستم بر فاطمه زهرا از این پاره که دخترانش را برود با چون اسپر ایدوم و نیک
 میکرد ایندند فاطمه در کجا بود که تا اسپر فرزندانش را مشاهده کند که چگونگی بگویند در
 و بجز نوع داخل مجلس بنیام شد بداند و نشان نشوید و افاغاشکان اسپر را با مجلس این پاره
مجلس داخل شد اهل بیت و مجلس این برادر ملعون
 نشکان مجلس نام و بطا را با محفل الم بداند کونرو و ایت کرده اند که چون سر منور سبط
 این پاره از بیرون بیرون او سباجت استید الشهدا را داخل کوفه نمودند و وقتی که شهادت
 بود در گوشه این زینا از بیرونها فرو دمیاوردند شخصی میگوید که لقا حاضر بودم و نیز
 سر مطهر امام حسین را پیشا بودم دیدم که لایهای مبارک حضرت می جنبید و چو گوش
 فراداشتم شنیدم که آنحضرت این پاره را تلاوت میکرد **قوله تحسین الله خافیک خافیک الظلم**
 یعنی گامبر که خدا خاف است از لقمه میکند همکادان چو سرها را نیزه پس ز یاد ملعون بود
 سر مهر شهید را بشوید در روز و او و منبر کربلا در انوقت لوزه بر دستهای او افتاد
 چنانچه انرا نمیتوانست نگاه داشت اندک بر آن خود نهاد و از انرا دور برفت عشتا
 ماشب چپاده و از کبیر و مشکینش بود شام می رسید که خوشتر از غالب هر که انرو و ابروی
 می پدید بان حال میگفت افتاد است اینک میباشد چنان یارو بود ذوالفقار احدی
 این پاخم ابرو بود بوجامیا پیدای این بو سنان کلاز او کپست مشکان این پاجه بر پاهانت
 پاکسو بود راوی کوید که چون پر دکیان حرمه صطفی و محمد داخلون علی مرتضی را مجلس
 این زینا آوردند زینت خانون که سر حلقه زینان دلخون بود پیش مرقت چون داخل مجلس

شد بگذشت و یکی سلام و التفاتی نکرد و لشش این زیاد گفت اینترت کشتند ز قیب
خوانون بنت علی بن ابیطالب و همیشرا امام حسین ^{است} این زیاد گفت شکر و سپاس خدا پیرا که شما
سوا کرد ایند و بجز شما زاد و رفع ساخت ز پند خانون گفت سنا پیر خدا پیرا که ما از این پیر
گویی کرد ایند و ظاهر شما بکم آید و بطور که بظهور ^{از} از جاس ناک کرد ایند خدا فاسقان را رسوا کند
و بعضی بدکاران زاد و رفع سازد این زیاد گفت ایند خیر علی چون بود یک صنعت خدا را در سارادرت
امام حسین ^ع و اهل بیت زینب خوانون گفت دیدم سر حسین بر سر و شر مصطفی شایسته
تیر بدای زاده شونا ایند همیشه بود کل کاشن علی میزد همیشه بر او بر این سید حسین برا
جدوی آمد ذاتا در شان باب است هر شرح هلاله و صفت او درم نبود قدر بیان
خروج او بکن نرسید ز مصطفی ایضا بقیر ز منکی روح او و اهل بیت زینب
طامعی بودند که از اده ازلی قتل ایشان تعلق گرفت و بعد بزرگوارش خبر داده و انشا الله
و عده شهادت بودند شهادت فخر ایشان ای پیر زیاد عنقریب است که خدا تورا با ایشان
حل خصوص کندی پیر جانند پیشه دار که در دار و کوی قامت حضرت ترا باشد با ایشان ترا
پیر ترا از این غیر و غضب و قتل زینب خانون اشاره نمود مردم بیکه نام او عیون حریص عمر و میکنند
گفت ای پیر زینب ترا بکفته ایشان مواخذة نمایند خصوص زنی که نو باوه ناع خویشین دیدند
سید پیر در خون میغلطید هر زخم که بر برادرش میامد سودا و عدالتی از او کشید
انظار مصیبتی که ازین دیدک یار است که کرد و توان کشید اینترت را اگر شلی ناری بر او
بونت عتاش کردی اگر راحت و امر هم نکند او را پیر زینب زدی و لغش بر تارای اینترت مصیبت
دید و بار غیر و ماتم ز امر فانه کشید از مواخذة او و کند خویشین زیاد از قتل زینب خانون در
گفت اینچو امر حسین خدا تیم ما با از عدت طبعی و نیا بر او را سا پیر داده و از کشتن او و
نابغاش در و زنج از خواطر من بر او زینب خانون گفت که سبک کاری لحنی و بطرف همه ^{ختم}
و از خدا راحت و فراغت توقع داری خونخواه شهادت حسین خدا را لغت ز خدا میطلبی
این زیاد هیچ مشکلی کردی بر همه خوانندان بشو و کشتی اصل و فرع شجره امانت قطع کردی
دهم اما که خانه دینیت سوختی اثر ز کین بکشن دین بر فوختی از آنها در باض احمد
برنجیر خیالینی و شیشه طاقت صابران بلا را شکستی هتک حرمت پیغمبر خدا کردی و فخر
او را سیر و محله را محله داد و آوری از کرده و خوایم طاقت دیدند انا که ما بر

زکرا کشیده اند انکس که عقدا و هر آمد شکست خیم از نگاه برون شوم تو لب بر آمد
 خون میجو ز زکرا تو ای سگ پلید ملعون که ان چکر هزه را میگوید در آنوقت پیرتیا
 و در آن روز پنجان خون که در ایند تا کا یا امام زین العابدین را دیدید دید در زنجیر محنت و جوی
 حشر صید مجروحی پیام کین اعدا البته ~~کشتن~~ شکفته از آتش حشر و فدوی با و حشرین
 در دناک و حشره فخلی بناری مهال آه ماتم خورده عند لیون رکنا اجمان نشسته
 یا بزنجیر خجاست سوانده آه و در دام ماند ظاهر پر دشته این زبا پر سپید که این بهما
 بسند این زبا و شکست کشتند فوج مانده ز طوفان کربلا بقول احمد فرزند
 سرشوا کشتند بخلیل که در آتش نشسته ~~فرا~~ طریف و قابل حجتا کشتند این منم و توب
 لشتر کشتند عیون فلک و در آتش کشتند بنکلم سر کوی فام کشتند اینم زدهای
 مآا نامش بر بطلعت خورین الغابین حشر برای تشکی باب بر کجا این زیاد
 گفت که من شنیدم علی بن الحسین را کشتند امام زین العابدین گفت ای پسر جان بر آدم
 علی البر بود انکشتند و جنای تو باشد بر آدم در کربلا فنادت له تشنه گوهرم انشد ~~کشتند~~
 لوم من ایچی افغان تشنه شد و مجال بود روزیکه خون او ز نو کبر خدای او من محضری
 ز دفاع و آتش بر آدم امام زین العابدین گفت یابن زبا والله انه مظالمنا یوم القیامه یعنی تم
 بخدا ای این زیاد کوی از او هست که طلب خون او کند پیر زیاد و غضبش گفت این را پیر بدید
 گوشک و گردن او را بر سینه و سرش بر تن من آید و امصیبنا چو اهل بیت اینم و کشید
 هر یکبار رویدند و امام زین العابدین را در میان گرفتند و حلقه ماتم را حصصا او کرد
 شوم و شکر زاکریا از ستمها داشتند انتم پروردگان دوم زرع او کاشتند از دل
 پرستواه اینرا چنین بر سر او سیر و بیکر علم او داشتند میکشیدند از اسپر حشر
 زاب و ملکاه و امش و بیکر از کف و لی نکذاشتند هر یک میکشند ای پیر زیاد
 پیش از این ستم بر ما کرد ای پسران بنای مصطفی و پسران ما انتم پیشه و پسر اولاد مرثی
 بر من اند و طفنک میکشند ما اینیم پسر ما اینست اسپر امیکشند انظام محرم اهل بیت
 امام زین العابدین آید و بر او را او را کشتی این بیچاره با یکداز و پنجان خون او را در بر
 کوفت و میکشند ای این زیاد تو هنوز از کشتن اولاد مصطفی پیر شد شیخ کین نوشت
 ز خون و سر ما سکر داشتند بنما سفتان را در بر نوشت اینم خون ما تا حق که زنجیر و کجا

نیست این حال مصیبت که بر سر ما پیشی و خون شویند آنکری کنایه دلستانیکه در
 تو پاسنگ خانه اینجا پیشه اگر او را خواهی کشا اول ما را بقتل رسان ما هر چه را پیشه
 لذت شهد شهادت مانده است ما اسیرانیم این محرم است ما اسیرانیم در این محرم است ما اسیرانیم
 امام زین العابدین گفت ای محمد که ما سخن با من و آذاری پس در میان ز یاد کرد و گفت ای پسر
 نومرا از کشتن پیش ما کشتن عادت ما است و شهادت داعین کرامت الهی میدانیم
 و فال ما از باب محنت سرشندان و محنت یاد در دل ما که شهادت در اول ما خواهرش فرزند
 شهادت کرده ایم ما با این امید عریضه طلعت کرده ایم شهسوان بلاد محنت و دریم
 ما هر کجا دردی بجیمی تو در غایت کرده ایم ان نماز که ما خوانیم از خوشتر و صوابتر بخواهیم
 بجز این شهادت کرده ایم پس این ز یاد لحظه سر ننگ کرد و پیش آمد پس بگفت ما خود گفت که
 مرا از گفتن و ابرام اینجا عریضه کسب و الهان از این قصر بیرون برده در محله و مسجد جامع
 جای دهید پس انقباض اصل ما نام در وجود میور دادند دادخواست خلع غم بردار و در
 از بر وضو و زود و آخر کردند بیگنا از ناکندستی که در خود داشتند اولتر
 چاک برینا بعد از آن بر سر فرزند لبر پیاری زین العابدین بود با فرقه اشکی پیام
 دید که ما ترزوند چون غریب اگر نبال بد خدا خدا مکان گرفتند و چشم ایشان بر منبر
 محراب افتاد فریاد و آواز و ناله و ایما بر آوردند عزیز و در مسجد جای گرفتند بلی نبودند
 خالکان هواداری با اهل بیت سوختا پرستاری همین صبا حجاب ایشان بودند
 عزیز و در آنجا فرود فرمودند آنکه بود خدا منیر با و پیغمبر نداد رخصت که او را و هوا
 دیگر بین برینا اول دستپا و سر که اهل بیت حسین کشته اهل بیت خدا پس از ایشان
 از مدخل چراغ نذر در مسجد فرود خند و زودها از آتش زودها تا شام میگویند نه طبعی بر کشته
 کربلا و نه جیبی بد کجوا اسیرانیم چکوم چو بانطقان کذشتی چه بر آن فریاد الا کشتی
 همین نشیند کوشا اهل کینه و کینه از فلک افتاد کذشتی کمی موکند و کرد و کند
 شب و روز با این نظامان کذشتی چه کردی نادانان اشیا خون باستان از جا کذشتی
 بندیدند نه روزی بجز آن کجا همی بر سر ایشان کذشتی نادر کوفه بودند شوی بر آن
 ناله میکشیدند هزار طعن میپسندند و اگر نماند میخواستند از جا سپردند و کرد
 از جلدیدند بد خونبار میافشوند و اگر بر میفرستند جامد نمیرند و بگفتند

کردن

کردون اسپری پنچین کردی ایضا شاه گزند شکری پنچین تن مجاک و سیر هندی
 دل بقرار جرحین دنگدک شادامیر پنچین ای قضا آه از سنها کردی وان دنگ
 قضا کرد انداختی پنچین یاد داری بر علی اصغر چه بگذرنا و جفا کس خود از دایه
 پام شری پنچین **مقدّم رفتن شین در قلعه بعد از ادای شای خضر**
 پروردگار و پس از **تصوان و کیفیت آن** در سلسله اوقات ذاکبات سپید
 برادر احمد مختار سلام فراوان بود و در بی پایان امامیز از او که مضمون و مختصا کتوز لیا در
 این مختصر مشرب و نظر و پدید پوشیدهای از اسرار در ملاحظه پیدا چنانکه در کتاب جامع الا
 وخت الحالی بسناد معتبر و دستیک بعد از وفات ابوج مصطفی پس از رحلت جنتا
 محمد مصطفی ابوبکر امین بد شیبای معاندین دین مبین فی نادوانی بی ادبانه با جبر
 رسول خدا نهاد و انوصله نالایق خلعت برانند اسلام را مجبور کرد ایند روزان من
 کتابهاک و مسجد نشسته بود جوانی از در درآمد و گفت کیتکه بر متکای شرع بود
 بر خو داده کیتکه در سوال بر روی سنانان خانه با استحقاق کشاده ابوبکر گفت منجا
 محاسر گفتند با جوان که او را امیر مؤمنان خواندی اینجون گفت عجب که او امیر مؤمنان با
 زیرا که امیر مؤمنان باید که بسپای از بسیار از صفات مجوده در او موجود بود و من یقین
 میدانم که اینصفاد را بر این کراه نیست بگر کسی است صاحب و پنا نشد کم لیک با الله طرف
 عین در شان او صادق باشد و من شنیدم که توحید لال بشیر سید و عباده اصنام که
 و بعد از ان سلام آورده و دیگر قرآنیکه بر پیغمبرها نازل شد این به درانت که فلک
 استلک حکم اجرا الا الموده فی العرف و اگر خلیفه باشی لازم آید که پیغمبرها خود بمضمون این
 ابر عمل نکرده باشد و موردی الفری را پوشانیدند و غیر خلافت دادند حاشا که از پیغمبر
 بفرانما انزل الله بعد از این خلافت تو ناخواست با بکر ملاحظه و کت و کتاجیب دلیل قویست
 بر خلافت من جوا گفت کرد و دعوی خود صافی معجزه بنما من که مرا می آید اکثر پیش تو گفت
 شود میدانم که تو امیر مؤمنان ابوبکر گفت که چه شام اجوان گفت پدگ داشتم بود دشمن من
 شما و اهلیت بود من بلوح محبت خدایم و شای ایشان در نزد پد و مادرم سپردم و اینها
 از عدل و شایسته منع میکردم از الهی از من آرزو خواطر بودند و پد مرا مالی بسپا بود
 وقت من و موم و صفت مرا به این خود نگذاشت و در دفتر فزان مال صلاح بد است

امام

از من پنهان کرد و در آن چنین قوت شد که چون توجا نشین را در حدیثی از امام زین العابدین
گفتند در کجا است ابو بکر گفت این علم غیبی است جز پروردگار کسی پنداند این چون گفت
دروغ میگوید هر که وصی است و الله و خلیفه پیغمبر خدا باید بداند مگر پیغمبر خدا بود ابو بکر
خاشا و کلا پیغمبرها بر حقیقت کلام الله که وی نازل کرد بدید بر حق است چرا گفت هر که چنین
باشد تو جاهل و نادانی و بعیث بجای یگان نشستی این بگفت و از مسجد بیرون شد تا گاه
بود در غفاری و در آنجا حاضر بود دست ابو بکر گرفته گفت بیانا تا ترانید و وصی شود و خلیفه بر حق پیغمبر
خدا بستم که بر جمیع علوم دانایان این بخواند این چه مؤمنان علی بن ابیطالب آورد چون نظر بخوان
بر جان خود سپید سپهر امامت افتاد گفت یا امیر المؤمنین مشکلی دارم حضرت فرمود مشکلی
چو اسکن شد خود را بخودت خلال مشکلا عرض کرد تا رسانید با پنجاه کمال بدیدم نمیدانم
در کجا مدفون است مرا از آن خبر کن پس جناب کلامت ما بر وصی شود و ب العالمین و داماد
خبر رسید پس امیر المؤمنین خطی نوشت بدین نحو انا اراه فرمود و بیک چنین و از اهل انجا سوال
کن که فادی بر تهود در کجا است چون بدینجا رسید وادی بدی بکطرف سپا و بی کپاه و طرف
دیگر سبز و حرم و نباتات بسیار و اشجار و انهار بسیار دارد و نظرونگر سپاهستان از راه
کویند چون بر او موضع بر روی صبر کن تا شام شود و صد هزار سپاه با منقارهای داند را
زمین ظاهر شوند چون تو را ببینند هر یکتا جمله کتد بر تو و آنچه بر اینمغان بناماناهر مناه
غیر از یکدیگر که پیش تو بمانند آن بدست از او بر سر گزرها را در کجا دفن کرده او تو را بفرستد
انجوان چون سر خط ازادی از شاه ولایت گرفت روانه شد تا آنکه بدینار رسید وادی
بر تهود زاد بدید عجبی شد همه را نظر در او دید که مانند دل معاندین دین میان سپا
و چو وادی عداوت اهل بیت از خشک شایب کپاه از سمت دیگر همه چون اشک اهل
عشق را و از طرفی کل و کلاه چون کاش امید و از آن شکفته و خندان اشجارش چون شرکان
خیزان بران ببولیدار و انهارش پیش از شام استخفاف بر از درهای شاهوار انجوان در میان
اند و مکان که پیشتر خفتن را بر زمین از نکتلیل و نهار بود نشست تا آنکه وقت شام شد
تا گاه در انوار مرغان بسیارند و در آن منقار پیدا شدند و صد انجوان کرمند
که او را گند انجوان سر خط معافی و بر ازادی خود را با آنها نمود مرغانان بکلاه چون نشو
سنگها کشور ایجاد و ادبکند چون پیشتر از صرد میدند همان مرغان که انحصار فرمود بود

و در حدیثی از امام زین العابدین
گفته است که هر که چنین
باشد تو جاهل و نادانی

و شوخدا

البنادج و البش او رفت گفتای پدشاهم و امیرها بد که ز صداد و تجاد فن کرده چون
 مرغ اسم امیر او متین داشتند بیفتاد بر خود طپید بر و نبال بر سر خود کند تا به شور
 شد چون بهوش آمد بقدر حقتهم و بمجزه حلال مشکلا بمن در آمد و گفتای لبیکم
 واقف بر این اخب و نادر بر سر گذشت ساکین محبت و دروخ غار را حکو نبرد
 که ز در و کجا است این فرزند شاه از اما اما ماد خنای کوناه مکن که در کجا خدا موقوف
 بر ضای او است اما بر روز پراستان خانه ده هزار دینار در سرخست و چهارم از دینار
 او را بوضوح و پین از زمان و در باقی از آن نوشت بگفت تا بدید شد چو پسر از موضع دور
 نمود با نجان که پدشاه کفش بود شکافت و آنچه شینده بود در نیا و بوضوح پد عمل نموده
 چهارم از دینار بخد مشامیر و مونا آورد و با پسر امضرو شد و بشکر سلام در آمد و در
 خدمت امیر مونا مقیم شد و استخار خیری و خادند و اور لعبد الله نامیدند و پد
 ال عبا و البش پنا جنام قضی با ولا دچین بزرگواری چندان حقا و خواری از اشغای امین
 رسید که قلم از قلم پنا خیر و پنا در تفران فاصرا و اکنشیکه کشیدند بنو مکر برای در کجا
 ماوشما و پنا ازادی از عتاب و فرخ مجان و دوستان از شرم نباد که از نغز خیز نند هم
 چنین اما می کونامی کشد و بعد از شنیدن این نقل که در وقت شام بر سر آن پسر آمد
 از کبر مساکت شوند چه ستم بر خود کرده بشنوید که شیرین نام کنیز حضرت امام در آن روز بجا
 رفت چه **دور شام و قلعه محمودان و شک**
 شیرین سخن محراب عز او عند لیا عمر بر به قلم منقار گلشن اشک و نخل بنیان
 ریاض مائمه و لا که از آن دلغنا مصیبت و الم دسته بندن ریاضین بپنا و غرا لامینان
 بر پیشانی از آن از علا و سیاد پنا و مقتل اهل المتین نولای شهادت ما حاضر العبا
 بیاسف و مصیبت اثر اهل بیت امام و توجیه پسر اگر نبرد از اینجا شام فخر چپن نموده
 که چو کار و اگر پنا و اسیران با رحمت از دهم منزل و طار که وارد میشدند که امویان و مخ
 بیاند از ماز سر و سبک آن نوباره باغ لیا مظهر و پسر پنا انکه انکار و اول افکار و فافله شپس
 دنیا بخو احلب سید کوهی در اینجا بود سلسله کرد و کسبید و ظا پراشپان از غرض سبله
 دانچنده و حشپان از مدیحه زاد و کپن و سباعش با صفا قضاهت پین راهش ما نشد چا
 شاعران بار یک و کوشن ساکنان اثر بد که مستحافدن نزد یک چرک و از غم اهل حرم شالی

چگونه برایش طواشک بخالی چکوه سرفیلک برده سپانم چه برکناره کرده و غنایا حرم
اماد و امن انکوه مرغزای و بدکله لاشرا ذابغ اهلبیت هم کو پیا و عند پیا نشر نابو حرمزبان
اسرا هبنا و خمر نایش از دپده کوزبان زنان در جویا و هوا پش از آسره شتم کشان فضا جزان سببتر
باکبک و اهل حرم هوش پردشانی و نوشنایا کو دکان کرم سختندان دون کاروان اهل بیت
دو پای انکوه با صدانده با دانداخته و پست که و وزیکه شهر نایو ذو جبر امام حسین
بمدینه رواندند صد کتیک ماه رفته اشوی کر نایوی برای امام حسین کردید و از نهال
و باض فاطمه زهرا پویه مراد چید لشکرانه از نعمت پنجاه نفر از ان کتیران را ازاد کرد و چون
افدس اهل چشم بنولدا امام زین العابدین روشن خشا بمرده آن مولود حمل نبرد بکرانان
کتیرانوا ازاد فرمود و کتیرد بکر داشت و ذی حجتا امام حسین در میان کتیران شهر نایو
نگاهش بیک کتیر افتاد صورتش در بد چهره صوفی در اسما حجابی چه تمام نهال ف
شکر نایغ در و پیشین نام خوامی از غم تقلید سرفا زاده غزاله نکرا ازاد فضا با داندالم
چو حجتا امام حسین ان کتیرا بان حسن و جمال دید مظالم بنوع و فرمود و اشهر نایو شپین
عجیب و برافروخته دار شهر نایو کان کرد که انحضرت شپین صیل از عرض کرد که ای
خواجهر بندگان من شپین را بشما بخشیدم حضرت در پا که شهر نایو چه خیال کرد فرمود
من او زاد و را خدا ازاد کردم پس شهر نایو برخواست سر به بر لباس خود را کشود نکند
خلعت نفیس قیمتی در شپین پوشانید انحضرت فرمود که اشهر نایو تو چند کتیرا ازاد کرده
هیچ کدام را چنین جامه ندادی عرض کرد ای پوکای انها از من ازاد کردم و شپین ازاد کرده شما است
نیا ایشان فرقه میباشد ازاد کردهای تو را فدا بکراستنا فیردهای چشم ملک بجا
میکنند انرا که هست سر خط ازادی از شما روز قیام فخران نام میکنند از انروز
شپین در خدمت اهل بیت بود تا اشوی که دو پای انکوه منزل کرد ند چون چشم اهل حرم
ببرهنکی شپین افتاد با داندان و ذکر دند که خلعت ازادی امام حسین ع را پوشید بود
و از کثرت ناله خا بر صو کوبین اشپان قبا و کبریا خود ذاری دیدند شپین بپشاش
عرض کرد که ای نایو اسرا الروایست و درهای حجاب تحت غم مرا خصت میدهد که قلعه
در سر انکوه سرخ دارم بر شام بدایجل و طغای بجهت اطفال بیا و دم اما عرض شپین
ان بود که قلیل پیرانه زمانه که از او مانده بود انرا مجزا است بفرود شد و قیمت انرا شمس

طعامی بگردان که گوید کان امام ازان طعام صرف خود نمایند ایشان گفتند ای شیخ تو ارادت
 و چوما اسپر اینستی میخاد لک میخوامد بر و پس شیخ مرخص شد چون آه بیکسان اوج کوه
 نالبر کوه رسید یاسی از شب گذشته بود که بیای فلما آمد و انقلعه از جهات بود
 بود چون نزدیک دژد هنوز قلعه یاد و نگاشته بود و چون که گفت و غیب بر کسبکه
 ای شیخ بیایا که کم جانشار پاهایت خوش آمد که سر من و دای اقا پت خوش
 آمد که تو از کوی دست منیا ازان چمن که کاشوشک بواسطه بیای خوش آمد که زانملا
 مشکبختی خوش آمد که بروم کشود در بپا که زلف تو ام سر خط همیشه نوشت
 ز کعبه مکتوبم ز کشت فی الحال و کشود شد و غزیر که کونوال انقلعه بود پیر و آمده
 بشین سلا کرد و او را نشانید تعظیم بسیار نموده مانند فاسک که از معشوقی بنزد عشاق
 آید فاسک کاید بچو پس زور ما پار چون شهم کل کند احتیاجاتی صد هزار شد
 پیک تو را آید و بچا که بود چون کم وقتی که آمدم و جرم وصل پار ای را باستانش جان
 بسیار بداد بوسه کوی و با یکجان نمیداد بکار شیخ گفت ای عزیز چگونگی نام من دانست
 و بچرا انتظار دور از من نشو گفت مشیر یک دو خواود دل هم میبیطند یعنی از خواب بر چنین
 پیک بخار سپید فاشتاند و پرده اندشور و نوار اهند لیب در چمن و در که حسن کل
 کربان میبیدید القصر عن بز و شیخ چون خام و نام از اذ دل هم جرش شدند و غریز
 لباس طعام بعد احتیاج بچرا اسپر اخورشید شب مخرج بود اما اتفاق شیخ روانه
 شدند چون غریز بقافله گاه رسید غزالاچین امامت را دید بزنجیر حفاقتش و طایران
 اوج و سارا اما لحظه نمودان سنک حوآبال شکسته دختران چو اختران از دست کردن
 لشکبار بیکسان از ناکسان جور کپشان در فغان کاروان آمدند پند و وزند یک از
 الم عرما که بشود دل زانده نامحرمانا هر طرف صید بشکمر غی از هر سو بدام هر طرف
 افتاده بخود بلبل از اشیا هر کجا بانوی لشکی سیرانوی غنی بیکسو از هر سو نمود و غی
 نوحه خوان کرده خونهای بنهایی در اندشت نفاق سر و اند و خپایان شهادت هر
 ازان خپایان افتره رسید خسته دید ازان کاشن بر مرده گذشت چون بیمار که نبالا و آید که
 طبیبالم شربت اشک در کام او پخته و سوزا تشنگی وای او را جوشانید و داغ همیشه
 سینرش فرسختن او دید و اشک خالص خونای صاف می نمود واه سردش هر صبر میزد

و شعله را چراغ روشن میکرد و حجاب بجز اشکانش بر روی منستاد و با چرخ خاک مشرب و
 دو کنار گرفت و زنجیر چنان دست در گزشت انداخته انگشت بیفر آتش نبض او را میگردفت و
 طپش سپید دست بر دلش میبنا و موج سالار او را پاشویه منتهو و چاسوغم بجزان رویش
 تابش ز شش همزالم اهل بیت عموش سرشک بیده آن کشتی به پشتهاب نمود کاسه
 زانوی او پرازد خلا بدفع چشم بدان شب نصیب سخت عطش دلش سپید سبک بکند
 در آتش فتاده ضابطه سخت طبر زلفش تشریفان دل کشت بود که مرق ز پارها
 حکم چون عقیق بچالش پس خاکسوزی که ان بود حالش عزیز پیشرفت دست آرد سپید
 گرفت و گفت ای اسپرستم سلام علیک لب سپیدم سلام علیک از حجابهای
 کوفت العین مانده در دام غم سلام علیک امام بیباک را بجز او داد بادید اشکها
 بزبان حال میگفت ای عزیز از ما بود سلامت و دشت تن ز صحت و دروخت از نیک
 میجو شد شمع از دگر دید در خلوت دل داشتم انچراغ از صرصر جود و حجاب بنویشد
 لیر فو و این بر تو را از حال ما غریب باد با در نیک که خبر آده و بر روی تو در این پیمانم که کشود
 چگونه از حال ما بجز کشتی و دلیل زاه تو که بود که لبر وقت اسیر رسید عزیز عرض کرد
 ای نوح طوفان که با او ای یعقوب ال عباوی ابو جادیستم و این فرزندی محبت و غم دیدید
 خواب بودم ناگاه در خواب دیدم که گروه اندیا مثل موسی و هرون با سر و پای برهنه و دیدم
 که با کثر تعزین با ایشان پیدا و علامت مصیبت از ایشان هویدا هر دطهای شکسته
 حا و حق و پرازد کم مال من گفتم ای پسر و زانی اسرا مثل وی بر کز بندگان رحیل شما را لیر
 رسید و گریه بر اچیت گفتند که نمیدانیم که سبط پیغمبر خرممان و فرزند محمد و صطفی خدا
 پر حضا و امشان بیوشهید کردند اکنون سر او را با اهل بیت شام میرند و امشب در این بود
 فرود آمدند من گفتم شما محمدا و امشب با او با و غنقا دارید موسی گفتا بجزر چگونه او را
 شناسیم که او پیغمبر است و حتم از ما در باره او عهد و پیمان گرفت و ما با او ایمان آوردیم
 هر که با او نکرده او را از استخوانند جا آورد و در و زحمت و ما پیغمبران از وی بترسیم
 من گفتم نشانه نیکو که بر پیش ما بفرزاید گفتند بر خیز و در قلعه را بکش چون انجار سو
 کتبی سپید نام که از او کرده حسین آمده همراه او بر وقت امام زین العابدین علی
 مسئلتش اولین نبرد سر مهتاب امام حسین رو و سلام ما را با او برسان که جواب خواهد

این کلام از حدیث است
 که در کتب معتبره
 آمده است

پس عزیزتر در سر امام حسین آمده گفت ای سر غرور خون من سلام علیک و صح لا لکون
سلام علیک دارم البسینا بی از موسی بل فخر وین حدیث سلام علیک فاکاه او از
از ان سر پیشکش شد که گفت سلام خدا بر ایشان باد عزیز گفت ای سر منو یا سلام من
قول و شما از من راضی شد بدان سر فرمود و خوا سلام قبول کردی خدا از نور راضی باشد چون
باها بیت اسپر احسا کردی جد و پدر و برادر و از نور راضی شدند چون سلام من رسانید
روز قیامت با من محشور خواهی شد پس امام زین العابدین بعد از اسلام غیر پیشین را
بعقد آورد آورد یعنی کرد بود بنکوس انجام نماید کفر از تزویج اسلام قوی کرد آن
خدا یاد در پیمن ضعف **فرستاد پسر علی را** ملک پیغمبر تا که از پیام
بعدا و سنای حضرت **یهمین که** خالق الاشياء صلوات بلا حد
احصا اخبار سوز استر استکه فلک در او بر شمع ایوان جلالش فوس خپالی و قرص خورشید
از شمس قصر بر شمشیرش تماشایی آنکه بحر ایجاد از اقرار نبوتش منبع کوه و جبال نازل از انجا
علا و کس معد نبات و روز کرد بد چنانکه از مصنف تحفه المجالس مر و استکه با ستا صحیح
نقل کرده که وقتی که بر کرد حضرت اله و پسندیده خالق اشیا خاتم النبیین محمد
نصر امیر المؤمنین را با صلاح او بیمن فرستاده شاه و کاه بر عرض کرد که یان رسول الله اکثر
اهل بین من سرفا تله و مجادله دارند امر شایسته و با ایشان چگونه سلوک تمام خواجیه عالم
فرود که با جلی چون وارد بین شو و بلند تر بن قلمها برسی انجا بلند ندا کن و بگو ای کوهها و
ایدرخان و اسپنگها و ای زمینها محمد مصطفی شما را سلام برساند شاه و لایب صغیر ما بد
که چون من بیمن سپیدم اهل بین از آمدن من بجز کرد بدند استقبال کرده اند من ایشان را بد
جمع کبری نیز ما دود و شمشیرها را بمل کرده و کما نهاد و باز و افکنند با ستی تمام
متوجه بخار تیر من بودند و انوقت بیالای تل بلند بر آمدم و با او از بلند ندا کردم
که ای کوهها و سنگها و زمینها بیمن محمد مصطفی که در سو خدا بر تو علی رضی که ما بر تو
و صوم چنین الزمانی چون آمدند انداکوش اهل بین و سجد کمال استیلائی اضطراب
از ایشان پدید گشت و در عشر ایشان افتاد مینا به که دستهای ایشان از ضبط صلاح
عاجز ماند و پاهای ایشان از رفتار ماند جمیع امزدم کردن اطاعت نهاده و لوازم متنا
بجای آوردند و شریعت سالت پشاه را منقاد گشتند و ایتم مرویست که شمشیر او شمشیر